

ملائکی از خاک به افلاک

سیده فاطمه موسوی

جبار

۶

ش ۱۳۱



شهید مجید زین الدین

ولادت: ۱۳۴۴

شهادت: ۲۷ آبان ۱۳۶۳

*

برای خدا که پا به میدان گذاشته باشی، فرقی نمی‌کند که برادر فرمانده محبوب لشکر باشی یا نباشی. آن وقت است که اجازه نمی‌دهی حتی یک عکس یا فیلم از تو بگیرند.

آخرین بار که به مرخصی آمده بود، قبل از رفتن، همه عکس‌هایش را از بین برد تا پس از شهادت چیزی از او باقی نماند. همین‌طور هم شد و برای شهادتش حتی یک عکس هم در خانه نداشتیم.

همیشه پنهانکار بود. حتی زخمی شدنش را هم از دیگران پنهان می‌کرد. یک‌بار که به مرخصی آمده بود، احساس کردم هنگام بلند شدن به‌سختی حرکت می‌کند، ولی چیزی بروز نداد.

وقت نماز شد. وضو که گرفت، رفت توی اتاق و در را قفل کرد. از این کارش تعجب کردم. خواهرش که کنجکاو شده بود، از بالای در، داخل اتاق را نگاه کرد و متوجه شد که مجید نماز را به صورت نشسته می‌خواند. با پای مجروح آمده بود اما نمی‌خواست حتی خانواده‌اش متوجه شوند.

عملیات محرم بود. دو سه شبی می‌شد که نخوابیده بود. نشسته، خوابش برد. پنج شش دقیقه بعد، از خواب پرید. بدجوری کلافه شده بود. معاونش پرسید: «چی شده؟» جواب نداد. سرش را به‌طرف پنجره برگرداند و زیر لب گفت: «اون بیرون بسیجی‌ها دارن می‌جنگن، زخمی می‌شن، شهید می‌شن، من گرفته‌ام خوابیده‌ام.» از روی ناراحتی یک ساعتی، با کسی حرف نزد.

*

ارتش عراق پاتک سنگینی زده بودند. مثل همیشه، سوار موتورش توی خط این طرف و آن طرف می‌رفت و به بچه‌ها سر می‌زد. یک ساعتی پیداش نشد. برگشت و دوباره با موتور، به بچه‌ها سر زد. بعد از عملیات، بچه‌ها توی سنگرش یک شلوار خونی پیدا کردند. مجروح شده بود، برگشته بود عقب و زخمش را بسته و شلوارش را عوض کرده بود، و دوباره برگشته بود خط.

*

هفت صبح، بی‌سیم زدند دو نفر تو جاده بانه - سردشت، به کمین گروهک‌ها خورده‌اند. بروید، ببینید کی هستند و بیاوریدشان عقب. پشت ماشین افتاده بودند و به هر دوشان تیر خلاص زده بودند.

اول نشناختندشان. توی ماشین را که گشتند، کالک عملیاتی و یک سررسید پیدا کردند. اسم فرمانده گردان‌ها و جزئیات عملیات را تویش نوشته بودند.

باز هم گشتند. وقتی قبض پرداخت خمسه‌ش را توی داشبورد پیدا کردند، فهمیدند که مهدی زین‌الدین است و برادرش مجید.



شهید مهدی زین الدین

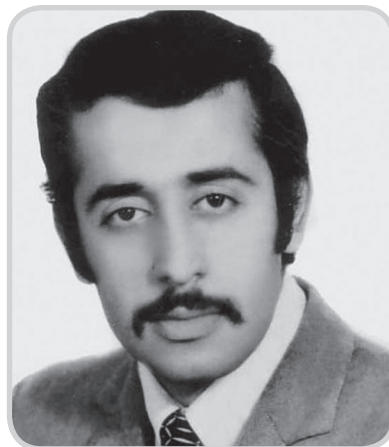
ولادت: مهر ۱۳۳۸

شهادت: ۲۷ آبان ۱۳۶۳

شهید محمد جواد تندگویان

ولادت: ۲۶ خرداد ۱۳۲۹

شهادت: تاریخ دقیق شهادت؟؟؟



توی زندان‌های ساواک بدترین شکنجه‌ها را دیده بود. از سال ۱۳۶۱ دیگر کسی صدایش را هم نشنید. جنازش را که آوردند، اسکلتی بود با پوستی قیرگون، به رنگ قهوه‌ای تیره که از مومیایی پوشیده شده بود. کاسه چشمانش گود شده و دهانش با حالت لبخند گشوده مانده بود. سینه‌اش را به خاطر شناسایی دقیق‌تر، از بالا تا پایین شکافته بودند و دوباره به گونه‌ای خاص دوخته بودند. قفسه سینه و جمجمه و استخوان‌های حنجره را شکسته بودند؛ به طوری که گردنش کاملاً می‌پرچید! از روی خون‌مردگی میج‌ها معلوم بود که دست‌ها و پاهایش را به جایی محکم بسته‌اند و بعد او را خفه کرده‌اند. به نظر می‌رسید بعد از قطعنامه ۵۹۸ به شهادت رسیده باشد؛ احتمالاً حول و حوش سال ۱۳۷۰. ماهیچه‌های بازوهایش و حتی مومیایی‌اش هم تازه بود؛ ملافه‌ای که دور بدنش پیچیده بودند به مومیایی آغشته بود و این مشخص می‌کرد که تازه مومیایی شده است اما هیچ‌گاه دقیقاً معلوم نشد که کی به شهادت رسیده است.

«آخرین لبخند او را به خاطر سپردیم؛ من حالا با پیکر قطعه‌قطعه او روبرو شده بودم.»
این سخن محمد مهدی است. سال‌ها صبر کرده بود. همه درد دل‌هایش را جمع کرده بود، دفتر دیکته‌اش را نگه داشته بود تا پدرش بیاید و...
آقای رجایی گفته بود که محمدجواد تندگویان هم زندان بوده‌اند، و هم مذهبی و بچه جنوب تهران هستند، من ایشان را انتخاب می‌کنم.
درست ۴۰ روز از وزارتش در شرکت نفت می‌گذشت. گفته بودند، جنگ است، نرو ممکن است اتفاقی برایت بیفتد. اما او مثل همیشه برای بازدید و تقویت روحیه کارکنانش به جنوب رفت و در نزدیکی پالایشگاه آبادان در ۱۲ آبان ۱۳۵۹ به اسارت نیروهای بعثی درآمد. عراق فکر می‌کرد دست‌انویز خوبی در اختیار گرفته. اما او هیچ‌گاه حاضر نشد در برابر دوربین‌های خبری بایستد و علیه کشور و رهبرش کلمه‌ای بگوید. حالا هر چقدر شکنجه‌ها سنگین و طاقت‌فرسا باشد؛ هم آمادگی‌اش را داشت و هم زمینه‌اش را. یازده ماه

شهید مصطفی خمینی

ولادت: ۱۳۰۹ شمسی

شهادت: اول آبان ۱۳۵۶



برای حکومت‌شان تشخیص دادند و به فکر عملی کردن تهدیدهای خود افتادند.
یکشنبه اول آبان ۱۳۵۶ شمسی، حاج آقا مصطفای ۴۷ ساله را مسموم کردند و به شهادت رساندند.
این اتفاق بسیار مشکوک بود و سعی داشتند آن را مرگی طبیعی جلوه دهند. اما «آنچه می‌توانم بگویم و شکی در آن ندارم این است که ایشان را شهید کردند. زیرا علامتی که در زیر پوست بدن ایشان روی سینه، روی سر و دست و پا و صورت ایشان بود، حکایت از مسمومیت شدید داشت و من شکی ندارم که او را مسموم کردند. اما چگونه این کار صورت گرفته، نمی‌دانم. همین‌قدر بگویم که ایشان چند ساعت قبل از شهادت در مجلس فاتحه‌ای شرکت کردند که در آن‌جا بعضی از ایادی رژیم پهلوی دست‌اندرکار چای دادن و قهوه بوده‌اند.»
سید مصطفی خمینی کتاب‌های بسیاری در زمینه‌های مختلف نوشت که به بیش از چهل عنوان می‌رسد. اما قسمتی از آن‌ها گم شده و تنها ۲۸ جلد از او باقی مانده است.

امام فرمود: «من امید داشتم که این مرحوم (حاج آقا مصطفی) شخص خدمت‌گزار و سودمندی برای اسلام و مسلمین باشد، ولی «لا رادَ لِقَضَائِهِ وَ إِنْ أَلَّهِ لَعَنُی عَنِ الْعَالَمِینَ».
امام علیه السلام بسیار به ایشان اعتماد و اعتقاد داشت و در سال ۱۳۴۵ فرمود: «او در سنی که هست، از زمانی که من به سن او بودم، بهتر است.»
اما این فقط اعتقاد پدرش نبود. خیلی از علماء به آینده سید مصطفی امیدوار بودند. از جمله آیت‌الله بهاء‌الدینی علیه السلام که درباره ایشان فرمود: «آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی دانش‌های عقلی و نقلی و سیاست اسلامی و دینی را در جوانی یاد گرفته و به جایی رسیده بود که از نخبگان زمان ما، بلکه عصرها و زمان‌ها، بود. درست‌گفتار و نیک‌سیرت بود. با کمال زیرکی و هوشیاری به نفوس آگاهی داشت. در انقلاب اسلامی و حوادث آن نقش بسیار ارزنده‌ای داشت.»
بسیار تهدیدش کرده بودند. وقتی حکومت‌های ایران (دوران پهلوی) و عراق نتوانستند فعالیت‌های سیاسی او را متوقف کنند و وجودش را خطری جدی